

(مکتوب فکاهی)

من انشاء یوسف بن محمد الجاهلی فی شان واحد من الاکابر
 رای الصیف مکتوباً علی باب داره — فصصفه ضیفا فقام الی السیف
 ز او صاف بخلش بگویم حدیثی ندانم ترا از من این بارر آید
 چو سوزن چنان تنگ چشم است در بخل که یک رشته تابی بچشمش در آید
 روزی از روزها بموجب فرموده سلطان البخلاء برهان الاشقیاء بمطبخ اور فتم

شعر

گفتم که مگر دو این فتوحی باشد وز اطعمه اش راحت روحی باشد
 چه جای غذای خوش که از خون جگر پیوسته غبوقی و صبوحی باشد
 مطبخی دیدم (گواد غیر ذی ذرع) کاسه هادر سجود افتاده که (سبحان
 ربی الاعلی) خلاصی ده ما را از مطبخ این بی نوا دیک در رکوع مانده که
 (سبحان ربی العظیم) نجاتی ده ما را از این لذیم کفکبر را از حیرت چشمها
 باز مانده که (و ایضت عیناه من الحزن فهو کظیم) خانها از بار کشیدن فارغ
 گشته که (فابین ان یحملنھا) مشرف بر کینار نان نوشته که مصراع روی تو کس
 ندید و هزارت حباب هست

شعر

طباخ گستاخ میگوید که اندر این مطبخ بزوک مگر
 نام خوردن ز قصه خوان شنوی در زمین نام نان خواجه بر
 قرص خورشید از آسمان شنوی خون سالار روز و شب و شب و روز با آه جگر سوز دست بدعا برداشته که
 ربنا انزل علینا مائده — تا یکی باشیم ما بی فایده . بر کاسه های شربتی
 نوشته که (من شرب منه فلیس منی) او بر کیناره صحاها بزر سرشته که
 (و من لم یطعمه فانه منی) خدم و حشم از غایت تشنگی و نهایت گرسنگی دیده
 ها پر اب و جگر ها کباب

شعر

از بخیلی که هست و امساکش
 نیست ممکن که یک دو قطره خون
 گر ببرند دست نا پاکش
 اید از دست مدبرش بیرون
 ملا زمان بزبان جان و جان زبان بدین ابیات طنان که

شعر

قلبتانا چو خوردنت شب و روز
 اشتر بی گناه را چه کشی
 نان خشک و پنیر باشد و کوز
 زیر صندوق مطبخت شب و روز
 کنیزکان بدین اشعار مترنم که

شعر

تو پس برده و ما خون جگر میریزیم
 ناصحان کشور نصیحت در این حدیث و روایت که
 آه اگر برده بر افتد که چه شورانگیزیم

شعر

نان تو بارسا تر از زن تست پوشگاه کسی ندیدش ز خویش و بیگانه
 نان خود را نکاح کن بنشان و آن جلب را برون کن از خانه
 بنده چون این حال مشاهده کرد از سرسوز و درد گفت ربنا آتنا فی الدنیا
 حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب الجوع و عذاب النار یا کریم یا ستار یا
 حکیم یا غفار زیادت چه گوید

شعر

خدایا بکوی عدم جاش ده
 که جاتنک دارد میان مهان
 در آن آتشین جای ما و اش ده
 خسیسی بدینسان بود در جهان؟

نیز نقل از جنک مجمع البحرین

حکیم ابوالقاسم فردوسی

اگر بری بخمر زلف تابدار انکشت ز تاب زلف براری بزینهار انگشت